

جمهوری اسلامی در بن‌بست بقا؛ سیاست خرید زمان و هزینه‌ای که ایران می‌پردازد

محمد زمانی

اظهارات اخیر محمد مرندی، از چهره‌های نزدیک به جمهوری اسلامی و حاضر در مذاکرات تهران و واشنگتن در اسلام‌آباد، شاید در نگاه نخست تنها یک موضع‌گیری سیاسی علیه آمریکا به نظر برسد؛ اما اگر آن را در چارچوب رفتار جمهوری اسلامی قرار دهیم، معنای بسیار عمیق‌تری پیدا می‌کند.

مرندی در یکی از برنامه‌های صداوسیما گفته است: «عاقلاًترین کاری که نظام انجام دهد، این است که در این چند هفته، فتنه را بالاتر بکشند تا فشارها بر آمریکا بیشتر شود.»

او همچنین گفته است: «در کل فشار بر آمریکا و فشار به اقتصاد آمریکا هرچقدر افزایش پیدا بکند در این هفت، هشت هفته آینده، به نفع ماست و ترامپ آسیب می‌بیند.»

اهمیت این سخنان در آن است که یک چهره نزدیک به ساختار قدرت، منطق محاسباتی بخشی از حاکمیت را به زبان نسبتاً صریح بیان می‌کند: افزایش هزینه برای آمریکا، ایجاد فشار سیاسی بر دولت ترامپ و استفاده از فرصت باقی‌مانده تا انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره آمریکا برای خرید زمان.

اما پرسش اساسی این است که چرا جمهوری اسلامی به جای حل مناقشات، دائماً به دنبال خرید زمان است؟

پاسخ را باید در ماهیت سیاسی این نظام و مسئله بقای آن جست‌وجو کرد.

حکومت‌های توتالیتر و ایدئولوژیک، پیش از هر چیز خود را مسئول حفظ ساختار قدرت می‌دانند. در چنین نظام‌هایی، مردم تا جایی اهمیت پیدا می‌کنند که در خدمت مشروعیت، امنیت و تداوم قدرت حکومت قرار گیرند. در نتیجه، منافع جامعه و حتی منافع ملی می‌تواند در مقاطع مختلف تحت‌الشعاع منافع نظام قرار بگیرد.

در یک نظام سیاسی متعارف، دولت باید میان امنیت، رفاه اقتصادی، روابط خارجی، منافع نسل‌های آینده و خواست جامعه توازن برقرار کند. اما در یک ساختار ایدئولوژیک، اولویت نخست می‌تواند چیزی متفاوت باشد: بقای نظام.

به همین دلیل، دیپلماسی برای چنین حکومتی الزاماً ابزار حل مسئله نیست؛ گاهی می‌تواند وسیله‌ای برای مدیریت بحران، کاهش فشار، کسب امتیاز، فرسایش طرف مقابل و خرید زمان باشد.

دیپلماسی واقعی زمانی معنا دارد که طرفین برای رسیدن به یک نقطه مشترک، حاضر به پذیرش هزینه، عقب‌نشینی و سازش باشند. اما اگر هدف اصلی یک طرف صرفاً عبور از بحران و حفظ ساختار قدرت باشد، مذاکره می‌تواند به ابزاری برای به تعویق انداختن تصمیم نهایی تبدیل شود.

در مناقشه جمهوری اسلامی با غرب، چهار حوزه اساسی همواره در مرکز اختلاف قرار داشته است: برنامه هسته‌ای، توان موشکی، سیاست منطقه‌ای و حمایت از گروه‌های نیابتی، و وضعیت حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی در داخل کشور.

اگر جمهوری اسلامی بخواهد در هر چهار حوزه به‌طور بنیادی عقب‌نشینی کند، مسئله فقط امضای یک توافق سیاسی نیست؛ بلکه بخشی از ستون‌های ایدئولوژیک و امنیتی جمهوری اسلامی زیر سؤال خواهد رفت.

اگر حکومت در حوزه هسته‌ای به محدودیت‌های پایدار و قابل راستی‌آزمایی تن دهد، در حوزه موشکی محدودیت‌های جدی بپذیرد، حمایت از گروه‌های نیابتی و مداخله منطقه‌ای را کنار بگذارد و در حوزه حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی نیز تغییرات واقعی ایجاد کند، پرسش بزرگ‌تری مطرح خواهد شد: چه چیزی از آن جمهوری اسلامی که بخش مهمی از هویت سیاسی خود را بر ایدئولوژی، امنیتی‌سازی و تقابل خارجی بنا کرده، باقی می‌ماند؟

از همین‌جاست که مشکل اصلی آغاز می‌شود.

برای جمهوری اسلامی، مسئله فقط «توافق نکردن» نیست؛ مسئله این است که یک توافق واقعی ممکن است هزینه‌ای برای نظام داشته باشد که از نگاه حاکمان، از هزینه ادامه تقابل بیشتر باشد.

منطق حاکمیت را می‌توان چنین صورت‌بندی کرد: تسلیم کامل می‌تواند به تضعیف ساختار ایدئولوژیک و افزایش بحران داخلی منجر شود و در مقابل، تقابل می‌تواند هزینه اقتصادی و سیاسی سنگینی ایجاد کند، اما به حکومت امکان دهد ساختار قدرت را برای مدتی طولانی‌تر حفظ کند.

از این منظر، حکومت با یک معادله دشوار روبه‌روست: اگر در برابر فشار خارجی کاملاً عقب‌نشینی کند، بخش مهمی از گفتمان «مقاومت»، «دشمن خارجی» و «ایستادگی در برابر آمریکا و اسرائیل» فرو می‌ریزد. اگر این گفتمان فرو بریزد، بخشی از پایه‌های مشروعیت ایدئولوژیک حکومت نیز آسیب می‌بیند.

بنابراین ممکن است گزینه دوم را ترجیح دهد؛ یعنی بداند که ادامه تقابل پرهزینه است، اما تصور کند که ادامه تقابل از فروپاشی سریع‌تر جلوگیری می‌کند.

این همان جایی است که مفهوم «خرید زمان» اهمیت پیدا می‌کند.

در ادبیات سیاسی جمهوری اسلامی، بارها شاهد نوعی مدیریت بحران مرحله‌ای بوده‌ایم؛ یعنی بحران امروز نه با حل ریشه‌ای، بلکه با انتقال آن به فردا مدیریت شود.

به زبان ساده: از این ستون تا آن ستون فرج است.

اگر امروز امکان حل یک پرونده وجود ندارد، آن را به ماه آینده منتقل کن. اگر ماه آینده دشوار است، به سال آینده منتقل کن. اگر فشار اقتصادی افزایش پیدا کرد، با وعده اصلاحات اقتصادی، تغییر دولت یا تغییر سیاست خارجی زمان بخر. اگر فشار سیاسی افزایش یافت، میان اصلاح‌طلب و اصول‌گرا نقش‌های متفاوتی تعریف کن. و اگر بحران امنیتی شد، نقش نهادهای نظامی و امنیتی را برجسته‌تر کن.

این چرخه می‌تواند برای سال‌ها ادامه پیدا کند، مشروط بر اینکه حکومت بتواند بحران را زیر آستانه فروپاشی نگه دارد.

یکی از ابزارهای جمهوری اسلامی در مدیریت بحران، ایجاد و حفظ دوگانه‌های سیاسی درون نظام بوده است: اصلاح‌طلب در برابر اصول‌گرا، میانه‌رو در برابر تندرو، دولت در برابر نهادهای امنیتی.

این جناح‌بندی‌ها البته اختلافات واقعی نیز دارند، اما در تحلیل ساختار قدرت باید توجه داشت که تغییر دولت یا جناح لزوماً به معنای تغییر بنیادین در ماهیت نظام نیست.

در بسیاری از مقاطع، تغییر دولت می‌تواند به حکومت امکان دهد فشار اجتماعی را کاهش دهد، امید به اصلاح را زنده نگه دارد و بخشی از جامعه را از اعتراض مستقیم به انتظار برای تغییرات سیاسی درون نظام سوق دهد.

در این معنا، تغییر چهره می‌تواند جایگزین تغییر ساختار شود.

یک دولت وعده مذاکره می‌دهد و دولت بعدی ادبیات مقاومت را برجسته می‌کند. یک جریان از تعامل با غرب سخن می‌گوید و جریان دیگر از مقابله. اما ساختار اصلی قدرت، یعنی نهادهایی که تصمیمات راهبردی امنیتی و نظامی را تعیین می‌کنند، می‌تواند همچنان پابرجا بماند.

در این شرایط، مذاکره و تهدید لزوماً دو سیاست متناقض نیستند؛ بلکه می‌توانند دو ابزار متفاوت در یک استراتژی واحد باشند: مذاکره برای خرید زمان و تهدید برای افزایش قدرت چانه‌زنی.

در این میان، نقش سپاه پاسداران را نمی‌توان نادیده گرفت. سپاه طی دهه‌ها به یکی از مهم‌ترین بازیگران امنیتی، سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی تبدیل شده است.

از همین رو، هرگونه توافقی که توان موشکی، شبکه‌های منطقه‌ای، ساختارهای امنیتی یا نفوذ منطقه‌ای جمهوری اسلامی را به‌طور جدی محدود کند، صرفاً یک تصمیم دیپلماتیک نیست؛ بلکه می‌تواند مستقیماً با منافع و جایگاه بخش‌هایی از ساختار قدرت برخورد کند.

جمهوری اسلامی طی چند دهه با ایجاد «محور مقاومت»، شبکه‌ای از نیروهای نیابتی را به‌عنوان بازوهای امنیتی و سیاسی خود ایجاد کرد؛ از حماس و حزب‌الله تا حوثی‌ها و گروه‌های وابسته به حشدالشعبی.

اما تحولات سال‌های اخیر و ضربات سنگین به حماس و حزب‌الله، تغییرات بنیادین در سوریه، فشار بر گروه‌های مسلح عراقی و افزایش هزینه‌های حوثی‌ها نشان می‌دهد که این نیابتی‌ها با شکست و تضعیف جدی روبه‌رو شده‌اند.

در نتیجه، جمهوری اسلامی بخش مهمی از ابزار منطقه‌ای خود را از دست داده و دیگر نمی‌تواند مانند گذشته از این نیروهای نیابتی به‌عنوان اهرم مؤثر فشار و بازدارندگی استفاده کند. این تحول، ضربه‌ای جدی به «عمق استراتژیک» جمهوری اسلامی و یکی از پایه‌های سیاست امنیتی آن است.

تضعیف این شبکه، جمهوری اسلامی را بیش از گذشته در برابر بحران‌های مستقیم قرار داده و نشان می‌دهد سیاستی که قرار بود امنیت نظام را در خارج از مرزهای ایران تضمین کند، اکنون به یکی از نقاط ضعف آن تبدیل شده است.

اما اظهارات اخیر محسن رضایی، دبیر شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی، این منطق تقابل را به شکل روشن‌تری نشان می‌دهد. رضایی از ایجاد یک «محدوده ممنوعه» در اطراف تنگه هرمز سخن گفته و از محدود کردن عبور کشتی‌ها در این منطقه صحبت کرده است.

او همچنین در مواضع دیگری هشدار داده است که در صورت ادامه فشار اقتصادی، جمهوری اسلامی می‌تواند مسیرهای نفتی منطقه را تحت فشار قرار دهد و منافع اقتصادی آمریکا را هدف قرار دهد.

این سخنان را نمی‌توان صرفاً یک تهدید لفظی معمولی تلقی کرد. وقتی چنین مواضعی از سوی مقام ارشد امنیتی جمهوری اسلامی مطرح می‌شود، نشان می‌دهد که استفاده از تنگه هرمز، فشار بر کشتیرانی و افزایش هزینه اقتصادی برای آمریکا و متحدانش، بخشی از محاسبات امنیتی حکومت است.

اگر سخنان مرندي و رضایی را در کنار یکدیگر قرار دهیم، تصویر روشن‌تری به دست می‌آید. مرندي از بالا بردن «فتیله» برای افزایش فشار بر آمریکا و خرید زمان سخن می‌گوید و رضایی از ایجاد محدوده ممنوعه در خلیج فارس، محدود کردن عبور کشتی‌ها و بازنگری در موضع عملیاتی جمهوری اسلامی سخن می‌گوید.

در ظاهر، این دو موضع متفاوت‌اند؛ اما در یک منطق مشترک قرار می‌گیرند: افزایش هزینه برای طرف مقابل، ایجاد فشار، تشدید بحران و استفاده از بحران به‌عنوان اهرم چانه‌زنی و خرید زمان.

در چنین تحلیلی، مسئله فقط سیاست خارجی جمهوری اسلامی نیست؛ مسئله بقای کل ساختار امنیتی آن است.

ساختاری که بخش مهمی از هویت و قدرت خود را بر تقابل با آمریکا، اسرائیل، حضور منطقه‌ای، توان موشکی و گفتمان مقاومت بنا کرده است، اگر این ابزارها را یک‌باره کنار بگذارد، با یک خلأ استراتژیک مواجه خواهد شد.

به همین دلیل، تقابل برای چنین ساختاری می‌تواند از یک انتخاب تاکتیکی فراتر رفته و به بخشی از منطق بقا تبدیل شود.

به بیان دیگر، برای جمهوری اسلامی ممکن است «دشمن خارجی» فقط یک تهدید نباشد؛ بلکه در سطح سیاسی و امنیتی، کارکردی برای انسجام ساختار قدرت نیز داشته باشد.

هر اندازه بحران خارجی افزایش پیدا کند، امکان امنیتی‌سازی فضای داخلی نیز افزایش می‌یابد. هر اندازه خطر خارجی برجسته‌تر شود، حکومت آسان‌تر می‌تواند مخالفان داخلی را در چارچوب «تهدید امنیتی» تعریف کند. و هر اندازه جامعه

در شرایط جنگی و بحرانی قرار گیرد، امکان اولویت دادن به امنیت حکومت بر آزادی و حقوق شهروندان افزایش می‌یابد.

در چنین شرایطی، تقابل خارجی و کنترل داخلی می‌توانند به دو روی یک سیاست تبدیل شوند.

به همین دلیل، نقش سپاه در این معادله بسیار مهم است. سپاه تنها یک نیروی نظامی نیست؛ بلکه در ساختار جمهوری اسلامی به یکی از مهم‌ترین بازیگران امنیتی و سیاسی تبدیل شده است و شبکه‌ای از قدرت نظامی، اقتصادی و منطقه‌ای را در اختیار دارد.

بنابراین اگر بقای جمهوری اسلامی را به عنوان یک مسئله کلان تحلیل کنیم، می‌توان گفت که سیاست تقابل، تهدید و ایجاد هزینه برای دشمن خارجی می‌تواند برای بخش‌هایی از ساختار امنیتی حکومت نه یک هدف مقطعی، بلکه ابزاری برای حفظ موازنه قدرت و خرید زمان باشد.

به همین دلیل، در تحلیل رفتار جمهوری اسلامی باید میان دولت رسمی و کل ساختار قدرت تفاوت قائل شد.

ممکن است وزیر خارجه از مذاکره سخن بگوید، اما همزمان پیام‌های نظامی از سوی نهادهای دیگر ارسال شود. ممکن است مذاکره آغاز شود، اما همزمان سطح تهدید افزایش پیدا کند. ممکن است از صلح صحبت شود، اما در میدان فشار افزایش یابد.

این تناقض ظاهری می‌تواند بخشی از یک استراتژی واحد باشد: مذاکره برای خرید زمان و تهدید برای افزایش قدرت چانه‌زنی.

در اینجا اهمیت سخنان محمد مرندی روشن‌تر می‌شود. او نمی‌گوید باید در این چند هفته به یک توافق سریع برسیم یا تنش را کاهش دهیم تا مذاکرات به نتیجه برسد؛ بلکه می‌گوید «فتیله را بالاتر بکشند» و دلیل آن را نیز افزایش فشار بر آمریکا و اقتصاد آمریکا و آسیب‌زدن به ترامپ پیش از انتخابات میان‌دوره‌ای عنوان می‌کند.

این یعنی نگاه به بحران، دست‌کم در این تحلیل، کاملاً سیاسی و زمانی است.

جمهوری اسلامی می‌خواهد بداند تا انتخابات آمریکا چقدر زمان باقی مانده است، ترامپ تا چه اندازه تحت فشار افکار عمومی و اقتصاد آمریکا قرار خواهد گرفت و چگونه می‌توان از این فشار به عنوان اهرم مذاکره استفاده کرد.

این همان سیاست هزینه‌سازی برای طرف مقابل به منظور خرید زمان است.

اما این بازی یک مشکل بزرگ دارد: جمهوری اسلامی تنها طرفی نیست که می‌تواند زمان بخرد.

آمریکا نیز می‌تواند زمان بخرد. اسرائیل نیز می‌تواند زمان بخرد. کشورهای منطقه نیز می‌توانند خود را برای سناریوهای مختلف آماده کنند. و مهم‌تر از همه، جامعه ایران نیز در حال تغییر است.

بنابراین تصور اینکه زمان همیشه به نفع حکومت است، یک فرض خطرناک است.

گاهی زمان به نفع حکومت است؛ اما گاهی زمان، فرسایش حکومت را بیشتر می‌کند.

اقتصاد ضعیف‌تر می‌شود، اعتماد عمومی کاهش می‌یابد، سرمایه اجتماعی از بین می‌رود، مهاجرت افزایش پیدا می‌کند و شکاف میان جامعه و حاکمیت عمیق‌تر می‌شود.

در چنین شرایطی، خرید زمان ممکن است در کوتاه‌مدت مانع سقوط شود، اما در بلندمدت می‌تواند هزینه سقوط را افزایش دهد.

یکی از خطرناک‌ترین ابعاد این استراتژی، انتقال تقابل از سطح دیپلماتیک به حوزه تجارت و کشتیرانی بین‌المللی است.

هرگاه جمهوری اسلامی تهدید کند که مسیرهای دریایی، کشتی‌های تجاری یا تنگه هرمز را تحت فشار قرار خواهد داد، دیگر مسئله فقط اختلاف جمهوری اسلامی و واشنگتن نیست. موضوع به اقتصاد جهانی، امنیت کشتیرانی، انرژی و کشورهای منطقه تبدیل می‌شود.

منطق چنین سیاستی می‌تواند این باشد که اگر جمهوری اسلامی نتواند مستقیماً قدرت اقتصادی آمریکا را تحت تأثیر قرار دهد، باید هزینه اقتصادی بحران را برای آمریکا و متحدانش افزایش دهد.

اما این استراتژی شمشیر دولبه است.

افزایش قیمت انرژی و اختلال در کشتیرانی فقط به آمریکا آسیب نمی‌زند؛ بلکه می‌تواند به اروپا، آسیا، کشورهای خلیج فارس و در نهایت خود اقتصاد ایران نیز ضربه بزند.

یکی از اشتباهات استراتژیک حکومت‌های ایدئولوژیک این است که گاهی تهدید را با قدرت واقعی اشتباه می‌گیرند.

تهدید زمانی مؤثر است که طرف مقابل باور کند شما هم توانایی و هم اراده اجرای آن را دارید و هزینه اجرای تهدید نیز برای خودتان قابل تحمل است.

اما اگر تهدیدهای مداوم بدون دستاورد سیاسی پایدار تکرار شود، ممکن است اثر معکوس داشته باشد.

طرف مقابل به جای عقب‌نشینی، خود را برای تهدید بعدی آماده می‌کند و در نتیجه یک چرخه شکل می‌گیرد: تهدید، پاسخ، تهدید شدیدتر، پاسخ شدیدتر، افزایش هزینه و در نهایت بحران بزرگتر.

این دیگر دیپلماسی نیست؛ مدیریت بحران از طریق تشدید بحران است.

در مورد پرونده هسته‌ای نیز مشکل صرفاً اختلاف سیاسی نیست. هر توافق پایدار باید شامل محدودیت‌های روشن، قابل اندازه‌گیری و قابل راستی‌آزمایی باشد.

اگر جمهوری اسلامی خواهان رفع فشار است، صرفاً اعلام اینکه «ما سلاح هسته‌ای نمی‌خواهیم» کافی نیست. جامعه بین‌المللی به سازوکار نظارت و راستی‌آزمایی نیاز دارد.

از سوی دیگر، فشارهای اقتصادی و سیاسی آمریکا تأثیر زیادی بر جمهوری اسلامی گذاشته است. تحریم‌ها، فشارهای اقتصادی و محدودیت‌های بین‌المللی توان حکومت را کاهش داده و هزینه ادامه سیاست‌های تقابلی را برای آن افزایش داده است.

مشکل اصلی آنجاست که بی‌اعتمادی میان دو طرف به حدی رسیده که هر توافقی بدون سازوکار نظارت مؤثر و ضمانت‌های قابل اجرا، شکننده خواهد بود.

اما پرونده جمهوری اسلامی فقط پرونده هسته‌ای نیست.

ایران یک جامعه بزرگ و متکثر است که حقوق، آزادی‌ها و آینده آن را نمی‌توان به یک توافق هسته‌ای تقلیل داد.

هر توافقی که صرفاً به مسئله غنی‌سازی اورانیوم بپردازد، اما سرکوب داخلی، آزادی بیان، آزادی احزاب، حقوق زنان، حقوق اقوام و اقلیت‌ها و حق اعتراض مسالمت‌آمیز را کاملاً نادیده بگیرد، نمی‌تواند پاسخگوی بحران عمیق میان جامعه ایران و ساختار قدرت باشد.

از منظر بقای جمهوری اسلامی، پذیرش تغییرات واقعی در این حوزه نیز می‌تواند خطرناک تلقی شود؛ زیرا آزادی سیاسی، جامعه مدنی قدرتمند و گردش واقعی قدرت، در نهایت با ساختاری که بر انحصار قدرت استوار است، در تعارض قرار می‌گیرد.

از این رو، مسئله حقوق بشر نیز به مسئله‌ای فراتر از دیپلماسی خارجی تبدیل می‌شود: مسئله رابطه حکومت با مردم.

جمهوری اسلامی امروز با یک انتخاب تاریخی روبه‌روست.

راه نخست، پذیرش یک توافق جامع، کاهش تنش با جهان، محدود کردن برنامه‌های پرخطر، کاهش مداخلات منطقه‌ای، حرکت به سوی اصلاحات واقعی داخلی و در نهایت واگذاری قدرت به مردم و پذیرش حاکمیت واقعی ملت ایران است. این مسیر می‌تواند ایران را از چرخه جنگ، تحریم و انزوا خارج کند و زمینه شکل‌گیری یک نظام سیاسی مبتنی بر اراده مردم، آزادی، حقوق شهروندی و پاسخگویی را فراهم سازد. اما همزمان، حکومت را مجبور به تغییرات عمیق سیاسی و ساختاری خواهد کرد.

راه دوم، ادامه تقابل، تهدید، فشار منطقه‌ای، استفاده از اهرم انرژی و کشتیرانی، توسعه قدرت بازدارندگی، حمایت از نیروهای نیابتی و مذاکره برای خرید زمان است.

این مسیر ممکن است بقای حکومت را برای مدتی طولانی‌تر کند، اما هزینه آن برای ایران بسیار سنگین خواهد بود.

سخنان مرنندی بر یک فرض اساسی استوار است: اینکه هفته‌های آینده می‌تواند برای جمهوری اسلامی تعیین‌کننده باشد و افزایش فشار بر آمریکا پیش از انتخابات میان‌دوره‌ای به جمهوری اسلامی فرصت بیشتری خواهد داد.

اما سؤال اساسی این است: اگر زمان خریداری شود، با آن چه چیزی قرار است ساخته شود؟

اگر در این مدت اقتصاد ایران ضعیف‌تر شود، اگر تحریم‌ها شدیدتر شوند، اگر سرمایه اجتماعی حکومت کاهش یابد و اگر شکاف جامعه و حاکمیت عمیق‌تر شود، زمان خریداری‌شده چه ارزشی خواهد داشت؟

ممکن است حکومت یک بحران را از سپتامبر به نوامبر منتقل کند، اما آیا بحران اصلی حل شده است؟

ممکن است انتخابات آمریکا تغییراتی در محاسبات و اشنگتن ایجاد کند، اما آیا مشکل بنیادی میان ایران و آمریکا از بین خواهد رفت؟

پاسخ روشن است: خیر.

مشکل اصلی بسیار عمیق‌تر از یک انتخابات است.

سیاست خرید زمان زمانی کارآمد است که زمان خریداری‌شده برای اصلاح ساختار، کاهش تنش و رسیدن به توافق استفاده شود.

اما اگر زمان فقط برای ادامه همان سیاست قبلی مصرف شود، خرید زمان به تأخیر انداختن بحران تبدیل خواهد شد.

و تفاوت این دو بسیار مهم است.

جمهوری اسلامی ممکن است بتواند امروز از یک بحران عبور کند و فردا نیز بحران دیگری را مدیریت کند، اما هیچ حکومتی نمی‌تواند برای همیشه میان بحران‌ها زندگی کند.

سرانجام باید یک انتخاب انجام شود: یا تغییر مسیر، یا افزایش هزینه تقابل.

جمهوری اسلامی نیز به‌خوبی می‌داند که اگر در نهایت ناچار به پذیرش و تسلیم در برابر این مجموعه مطالبات شود، دیگر ابزار مؤثری برای خریدن زمان در اختیار نخواهد داشت و با از دست رفتن مهم‌ترین اهرم‌های بقاء، عملاً وارد مرحله‌ای خواهد شد که می‌تواند به فروپاشی و سقوط ساختار قدرت منجر شود.

مهم‌ترین مسئله در این میان، مردم ایران هستند.

اگر حکومت برای بقای خود تنش ایجاد می‌کند، فشار اقتصادی تولید می‌کند، مسیرهای تجاری را تهدید می‌کند، وارد تقابل منطقه‌ای می‌شود و هزینه آن را جامعه می‌پردازد، باید پرسید: این سیاست دقیقاً به نفع چه کسی است؟

اگر فشار بر آمریکا افزایش یابد اما در مقابل، ارزش پول ملی ایران سقوط کند، تورم افزایش یابد، سرمایه‌گذاری از کشور خارج شود و زندگی میلیون‌ها ایرانی دشوارتر شود، نمی‌توان این وضعیت را پیروزی ملی نامید.

منافع ایران با منافع یک ساختار سیاسی یکی نیست.

ایران یک ملت و یک کشور تاریخی است؛ جمهوری اسلامی یک نظام سیاسی است.

این دو را نباید با یکدیگر اشتباه گرفت.

اظهارات محمد مردندی و محسن رضایی را می‌توان در کنار یکدیگر به عنوان دو نشانه از یک منطق سیاسی و امنیتی مورد بررسی قرار داد: یکی از افزایش فشار برای خرید زمان سخن می‌گوید و دیگری از ایجاد محدوده ممنوعه در اطراف تنگه هرمز، محدودیت برای کشتی‌ها و بازرگانی در موضع عملیاتی جمهوری اسلامی سخن می‌گوید.

اگر این مواضع را در کنار نقش سپاه، سیاست منطقه‌ای و ساختار امنیتی جمهوری اسلامی قرار دهیم، می‌توان استدلال کرد که تقابل خارجی برای بخش‌هایی از ساختار قدرت تنها یک سیاست خارجی نیست؛ بلکه بخشی از منطق بقای سیاسی و امنیتی آن است.

در این نگاه، تهدید خارجی، تقابل منطقه‌ای و افزایش هزینه برای آمریکا می‌تواند همزمان دو کارکرد داشته باشد: در خارج، ایجاد اهرم فشار و چانه‌زنی؛ و در داخل، تقویت فضای امنیتی و حفظ انسجام ساختار قدرت.

اما همین استراتژی یک تناقض بنیادی دارد: هرچه حکومت برای بقای خود بیشتر به تقابل خارجی، تهدید نظامی، فشار منطقه‌ای و امنیتی‌سازی متکی شود، هزینه بیشتری به جامعه ایران تحمیل می‌کند.

و هرچه این هزینه‌ها افزایش پیدا کند، فاصله میان حکومت و مردم نیز می‌تواند بیشتر شود.

در نهایت، همان «فتیله‌ای» که قرار است برای افزایش فشار بر آمریکا بالا کشیده شود، ممکن است به جای دیگری برسد: به بشکه باروت بحران داخلی.

حکومت می‌تواند زمان بخرد؛ اما نمی‌تواند واقعیت را برای همیشه به تعویق بیندازد.

می‌تواند مذاکره کند؛ اما بدون اراده برای توافق واقعی، مذاکره صرفاً به ابزار تعویق تبدیل می‌شود.

می‌تواند تهدید کند؛ اما تهدید دائمی جایگزین قدرت پایدار و مشروعیت سیاسی نمی‌شود.

می‌تواند میان اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی، نقش‌ها و چهره‌های متفاوتی را به نمایش بگذارد؛ اما تغییر بازیگران، لزوماً به معنای تغییر ساختار قدرت نیست.

می‌تواند سپاه را در مرکز معادلات امنیتی قرار دهد؛ اما امنیت بدون رضایت جامعه، در نهایت به امنیت حکومت تبدیل می‌شود، نه امنیت ملی.

و می‌تواند از یک بحران به بحران دیگر عبور کند؛ اما «از این ستون تا آن ستون فرج است» زمانی به پایان می‌رسد که دیگر ستونی برای تکیه دادن باقی نمانده باشد.

مسئله امروز ایران این نیست که جمهوری اسلامی چگونه می‌تواند چند هفته یا چند ماه دیگر دوام بیاورد.

مسئله واقعی این است که چگونه می‌توان ایران را از چرخه دائمی تقابل، جنگ، تحریم، سرکوب و خرید زمان خارج کرد و آینده کشور را از منطق بقای یک نظام سیاسی به منطق منافع ملت ایران، حاکمیت مردم، دیپلماسی واقعی و یک نظام سیاسی پاسخگو بازگرداند.

این حکومت امروز بر لبه یک شمشیر دو لبه ایستاده است؛ از یک سو ادامه تقابل، تحریم، فشار اقتصادی، تهدیدهای منطقه‌ای و فرسایش سرمایه اجتماعی، هزینه بقای آن را روز به روز افزایش می‌دهد و از سوی دیگر، پذیرش یک توافق واقعی و مطالبات اساسی جامعه جهانی می‌تواند مهمترین ابزارهای امنیتی، منطقه‌ای و ایدئولوژیک آن را از بین ببرد. در هر دو مسیر، اگر جمهوری اسلامی نتواند خود را با واقعیت‌های جدید داخلی و بین‌المللی تطبیق دهد، خطر فروپاشی و سقوط ساختار قدرت افزایش خواهد یافت.

بنابراین، مسئله دیگر این نیست که جمهوری اسلامی چگونه می‌تواند چند ماه دیگر زمان بخرد؛ مسئله این است که جامعه جهانی چگونه می‌تواند برای دوران پس از جمهوری اسلامی آماده باشد.

جامعه جهانی باید از هم‌اکنون وارد یک گفت‌وگو واقعی، مستقیم و مسئولانه با اپوزیسیون دموکراسی‌خواه ایران شود و صدای مردم ایران را به رسمیت بشناسد. حمایت از مردم ایران به معنای دخالت در تعیین آینده سیاسی کشور نیست؛ بلکه به معنای حمایت از حق مردم برای تعیین سرنوشت خود، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و حاکمیت ملی است.

جهان نباید منتظر لحظه سقوط جمهوری اسلامی بماند و سپس به دنبال شناخت نیروهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی و راهکارهای انتقال قدرت باشد. این گفت‌وگو باید از امروز آغاز شود؛ گفت‌وگویی با نیروهای سیاسی، مدنی و دموکراسی‌خواهی که می‌توانند در شکل‌گیری آینده ایران نقش داشته باشند.

ایران پس از جمهوری اسلامی می‌تواند نه تهدیدی برای جهان، بلکه فرصتی برای ایجاد ثبات، همکاری و امنیت پایدار در منطقه باشد. در یک ایران آزاد و دموکراتیک، منافع اقتصادی و امنیتی کشورهای منطقه و جامعه جهانی نیز می‌تواند در چارچوب روابطی متوازن و مبتنی بر احترام متقابل تأمین شود.

در نهایت، مهمترین مسئله برای ایران، منطقه و جهان، ثبات است؛ اما ثبات واقعی تنها با سرکوب و حفظ یک ساختار سیاسی به هر قیمت به دست نمی‌آید. ثبات پایدار زمانی شکل می‌گیرد که مردم از حقوق خود برخوردار باشند، حکومت از مشروعیت واقعی برخوردار باشد و روابط ایران با جهان بر اساس منافع متقابل، احترام و همکاری تعریف شود.

از این منظر، حمایت از مردم ایران و گفت‌وگوی جدی با اپوزیسیون دموکراسی‌خواه، نه تنها یک مسئولیت اخلاقی، بلکه می‌تواند بخشی از یک سیاست واقع‌بینانه برای تأمین ثبات منطقه‌ای و جهانی در دوران پس از جمهوری اسلامی باشد.